

بکار می‌رفت ولی ما چون بآن معنی « ناک » را برگزیده‌ایم « گین » را در این معنی بکار می‌بریم. اینست می‌توان « اندوه‌گین » و « درد گین » آورد ولی بمعنی درد آورنده و اندوه آورنده مثلا می‌توان گفت: « این داستان اندوه‌گین است » یا « فلان شکنجه درد گین می‌باشد » و نمی‌توان گفت: « فلان مرد اندوه‌گین است » یا « دلش درد گین می‌باشد » و در این معنی باید گفت: « اندوه‌ناک » و « دردناک ».

این پسوند را هم باید روانتر گردانید و کلمه‌های خشم‌گین ، زهر گین ، ننگ‌گین ، و مانند اینها رانیز رواج داد.

۱۵- لآخ: این پسوند بمعنی « جایکه یک چیز بسیار پیدا شود » است مثلا « دزد لآخ » « جایکه دزد بسیار یافت شود ». همچنین شیر لآخ ، پلنگ لآخ ، آهولآخ ، و مانند اینها را باید بکاربرد. « سنگ لآخ » که اکنون بکار می‌برند. غلطست. باید بجای آن « سنگسار » گفت.

۱۶- مند: این پسوند « معنی دارنده یک چیز » را می‌فهماند. مثلا « خردمند » کسیکه خرد میدارد. این نیز در زمان بکار می‌رود و روانست. ولی باید روانترش گردانید و در همه جا بکاربرد. مثلا سودمند گفته میشود زیانمند هم باید گفت. نیرومند می‌گوییم زورمند هم بگوییم.

در پهلوی گاهی بیش از این پسوند واو می‌افزوده‌اند، و همان در واژه‌های تنومند و برومند تاکنون بازمانده. ولی ما می‌توانیم آنرا نیاوریم و برومند را « برمند » بگوییم، و « تنومند » چون غلطست (زیرا هر کس دارای تنست) باید آنرا فراموش گردانیم و آن معنی که خواسته میشود واژه‌های فربه یا سترک را آوریم.

۱۷- ناک: این پسوند معنی دارنده « یک حال » را رساند، و بیشتر در سهوا آید. همچون « خشم‌ناک » که بمعنی دارنده خشم است همچنانست اندوه‌ناک، بیمناک، اندیشه‌ناک، دردناک، ترسناک، تابناک و مانند اینها.

جدایی میانه این با « مند » آنست که « مند » در چیزهای پایدار است، همچون خردمند، دانشمند، ارجمند و مانند اینها. ولی « ناک » در چیزهای ناپایدار می باشد همچون خشمناک، ترسناک، بیمناک و مانند اینها.

این پسوند در فارسی روان می بود. ولی آنرا نابسامان می آوردند. زیرا گاهی بمعنی دارنده یکحال و گاهی بمعنی پدید آورنده یکحال می گرفتند. مثلاً چنانکه می گفتند: « فلان بیمناکست » همچنان می گفتند: « این کار بیمناکست ». از آنسوی جدایی میانه این پسوند با « گین » نگزارده هر دو را بیک معنی می آوردند... ولی ما این دو را جدا گردانیده هر یکی را جز در یک معنی بسامان دیگری بکار نمیبریم.

۱۸-ین: این پسوند بمعنی پدید آمده از یکچیز را فهماند. همچون « نان جوین » که بمعنی نانیکه از جو پخته شده میباشد. بهمان معنیست چوبین، آهنین، پولادین، زرین، سیمین، بلورین، مسین، پشمین و بسیار مانند اینها.

این پسوند نابسامانیهای میداشت. زیرا از یکسو در همه جا آورده نمیشد و مثلاً گفته نمیشد: گندمین، برنجین، سرین، گیاهین، خاکین و مانند اینها. در حالیکه باید گفته شود و در همه جا روان باشد. از یکسو نیز گاهی بمعنی های دیگری آورده شدی. مثلاً گفته شدی: خونین، چرکین، ننگین، رنگین و مانند های اینها که معنی های خون آلود، چرک آلود، ننگ آور، رنگ زده شده خواسته شدی. ولی در زبان پاک باید آنرا جز در معنی خود بکار نبرد و این واژه های غلط را فراموش گردانید. باید خونین آنرا گفت که از خون پدید آمده باشد.

سنگین که بمعنی « گران » (آخشیج سبک) شناخته گردیده غلطست. باید. در آن معنی « گران » را آورد، و سنگین را جز بمعنی ساخته شده از سنگ نیاورد.

« شیرین » که بمعنی آخشیج تلخ شناخته شده نیز غلطست. « شیرین » پدید

آمده از شیر است و ما بداشتن آن نیاز بسیار می‌داریم. اینست در زبان پساك بمعنی آخشیح تلخ واژه شلب را گزارده‌ایم. «شیرین» را جز در معنی راست خود که خوراکی‌های ساخته شده از شیر باشد نباید آورد.

اینهاست پسوندهایی که ما بسامان گردانیده‌ایم و در زبان پساك بکار می‌بریم. پیشوند «اك» (یا گاف) که بمعنی‌های گوناگون بکار می‌رود، همچون: مردك، پسرک، شهرک، عقربک، پشمک و مانند اینها، و همچنین پسوند «اه» (یا هاء) که همان کاف می‌بوده و هاء گردیده و با فراوانی آورده می‌شود، همچون: چشمه، دهانه، استره، گریه، ناله، تره، سبزه و مانند اینها، چون تا کنون اینها را بسامان نگردانیده‌ایم در اینجا از آنها سخن نمی‌رانیم.

همچنین است پسوند «وار» که گاهی آورده می‌شود، همچون دیوانه-وار، مردوار، شاهوار، گوشوار و مانند اینها. همچنین است پسوند «ور» که گویا سبک‌شده از «وار» است ولی جداگانه بکار می‌رود، همچون: دانشور، تاجور و مانند اینها نیز بسامانی آورده نشده.

۲- پیشوندها

۱- باز: این پیشوند دو معنی نزدیک بهم را فهماند: یکی آنکه کاری در پی کار دیگری بوده. همچون: «داد و باز گرفت»، «رفت و باز آمد». دیگری اینکه کاری پی‌پی بوده و دامنه پیدا کرده همچون: «از کار باز ایستاد» (ایستاد و دیگر پی آن کار نرفت). از اینگونه است: باز جست، بازخواست، باز پرسید؛ باز نشست و مانند اینها.

اینکه «بازجو» و «بازپرس» و «بازنشین» را بمعنی مفتش و مستنطق و متقاعد آورده‌اند راستست و جای ایرادی نیست.

«بازگفتن» را که بمعنی نقل کردن می‌آوریم از معنی یکم، و خود از

آنروست که کاری یکبار رخ داده و یکبار هم بزبان آورده می شود.
«باز نمودن» که بمعنی تفسیر یا روشن گردانیدن سخنی یا داستانی آورده می شود از معنی دوم و از اینروست که سخن یا داستان نشان داده می شود و آن همچنان روشن است.

«باز کردن» که بمعنی گشادن بکار می رود غلط است واژه «باز» در معنی «گشاده» چون مایه ناهمیدگی تواند بود و نیازی در زبان بآن نیست باید فراموش گردد.

۲ - بو: این پیشوند «توأم بودن کار را با بلند شدن» رساند. همچون بر نشست، برخاست، برآمد، بز گرفت، بر افتاد، برداشت، و بسیار مانند اینها. «بر نشست» در جایی گفته شود که نشستن با بلند شدن توأم باشد: «خواستیده بود بیدار شد و بر نشست». همچنین مانده های این. دیگران در بند این معنی نبوده «بر» را در هر کجا که می خواستند می آوردند. ولی در زبان پاك ما جز در این معنی بکار نمی بریم. در فارسی میانه «باز گشتن» و «بر گشتن» جدایی نمی گزاردند. ولی ما جدایی میانه آنها گزارده هر یکی را جز در معنی خود بکار نمی بریم: «ببازار رفت و باز گشت»، «اتومبیل برگشت».

۳ - پاد: این پیشوند معنی «برابر يك چیز بنا پاسخ ده آنرا» رساند. همچون: پاد آواز، پادکار، پاد رزم، پاد زهر و مانند اینها. «پاد آواز» آوازیست که در برابر آوازی از کوه یا از جای دیگری برخیزد (انعکاس). «پادکار» هم کاری است که در برابر کاری و پاسخی آن کرده شود (عکس العمل)، رزم بمعنی حمله است و «پاد رزم» بحمله ای گفته می شود که در برابر حمله دیگری باشد. «پاد زهر» دارویی است که در برابر زهر برای پاسخی بآن داده شود.

این پیشوند در زمانهای باستان در فارسی روان می بوده. زیرا پاسخ که گفته میشود نخست «پاد سخن» می بوده (سخنی که در برابر سخن دیگری باشد). «پاداش» نخست «پاددهش» می بوده (دادنی که در برابر کاری باشد). «پاد زهر»

نیز از آن زمانها باز مانده. ولی سپس پیشوند از کار افتاده بود تا ما بکارش انداخته ایم.

در زبان پاك اينرا در هر كجا توان بكار برد. ما در بالا از نام واژه‌ها، مثل آوردیم. ولی میتوان آنرا در کار واژه‌هائیز آورد و مثلاً گفت: پادرمید، پادگفت، پادنوشت و مانند اینها.

درواژه «پادشاه» مامعنایی برای پاد نمی‌شناسیم. برخی می‌نویسند بمعنی جانشین است و «پادشاه» نخست بولیعهد گفته میشده. ولی این معنی اگر هم در «پادشاه» راست آید در دیگر جاها راست نیست و چون امروز جدایی میانه «شاه» و «پادشاه» گزارده نمی‌شود ما باید تنها آن یکی را بکار بریم و این یکی را فراموش گردانیم.

۳- دژ: این پیشوند «بدی» را که با درشتی توأم باشد رساند. همچون دژخیم، دژآگاه، دژروش، دژکرش و مانند اینها. «دژخوی» کسی را گوئیم که خویش بد و بی‌فرهنگانه باشد. همچنانست «دژخیم». «دژآگاه» را بمعنی وحشی بکار می‌بریم و خواستمان کسبست که آگاهیهای ناراست و خود فرهنگ نادیده باشد.

این هم یکی از پیشوندهای بسیار باستانست و نخست «دش» گفته میشده: اینست نامهای دشنام و دشمن و دشوار از زمانهای باستان در زبان بکار رفته. دشنام معنایش روشنست. دشمن بمعنی «دژاندیش» می‌بوده و برابر آن واژه «بهمن» می‌باشد که معنی نيك اندیش داشته. (مینستن در پهلوی بمعنی اندیشیدن می‌بوده). «دشوار» نخست «دشخوار» می‌بوده که بمعنی ناآسان است. از اینجا پیداست که پیشوند را بيلك معنی بکار نمی‌برده‌اند.

سپس این پیشوند از کار افتاده بود و در فارسی معنای آنرا ندانسته بکار نمی‌بردند. ولی ما بساماننش گردانیده در زبان پاك بکار می‌بریم.

۵- فرا: این پیشوند «توأم بودن کار را با پیوستن» رساند. همچون فرا

رسید، فرانشست، فرا آمد، فرا گرفت. ومانندهای اینها.
«فرا رسید» معنایش آنست که رسید و بآن پیوست. «آب بدیوار خانه
فرا رسید». همچنین است کارواژه‌های دیگر. «فراهمیدن» که ما بمعنی «اجتماع»
می‌آوریم از همینجاست.

این پیشوند در فارسی بکار می‌رفت بی آنکه معنایش را بدانند و در
جایش آورند. (فرهنگستان «فرا خواندن» را بمعنی پس خواندن گزارده‌است)،
ولی در زبان پاك بسامانست و جز در معنی خود بکار نرود.

۶- فرو: این پیشوند باخشیح «بر» است و «توأم بودن کاری را با پایین
افتادن» رساند. همچون: فرونشست، فرو آمد، فرو رفت، فرو افتاد، ومانند
اینها «فرو نشست» در جایی گفته شود که کسی از بالا پایین نشیند: «چرا
ایستاده‌ای؟.. فرو نشین». همچنین است در دیگر جاها.

۷- نا: این پیشوند در زابها معنی «آخشیح» را رساند. همچون: ناخواهان،
ناینا، ناسزا، ناروا ومانندهای اینها.

۸- هم: این پیشوند معنی «همبازی در کاریا در چیز» را رساند. همچون:
همنشین، همسخن، همکار، همدرد، همزبان ومانند اینها.

این پیشوند در فارسی روان می‌بود ولی ما در زبان پاك روانترش
گردانیده‌ایم و در همه جا که نیاز هست توانیم آورد. همچون: همگوی، همخواه،
همدل، همکشور، همارج. همجای ومانند اینها.

اینها پیشوندهایست که ما بسامان گردانیده‌ایم و بکار می‌بریم. واژه
«با» که گاهی بسرنام واژه‌ها آید (همچون: باخرد، باهوش، باشرم ومانند اینها) و
کسانی آنرا پیشوند می‌پندارند ما آنرا «بند واژه» (حرف) شناخته در اینجا
یادش نکرده‌ایم. گذشته از آنکه در زبان پاك جز نیاز کمی بآن نمی‌داریم
(زیرا بجای باخرد باهوش و باشرم، خردمند و هوشمند و شرمنده یا شرما
می‌گوییم).

پیشوند «در» در فارسی در یکرشته واژه‌هایی می‌آید ولی معنای روشنی از بسیاری از آنها فهمیده نیست و هر کجا گمان معنای دیگری می‌رود مثلاً: از دستم در رفت، بخانه درآمد، جنگ در گرفت، با او در افتاد و مانند اینها. چون ما نیز تا کنون نتوانسته‌ایم برای آن معنای روشنی داده بسامانش گردانیم در اینجا بیادش پرداختیم.

www.esnips.com/web/KetabHayeMohem

گفتار پنجم - واژه‌های نوینی که بکار می‌بریم

چنانکه در گفتار یکم گفته‌ایم از آکهای فارسی در آمیختگی آن با واژه‌های بیگانه، بویژه با واژه‌های عربی می‌بود، و ما تا توانسته‌ایم آنها را از زبان دور رانده بجایشان واژه‌های فارسی روا گردانیده‌ایم. در برخی جاها نیز واژه‌هایی از خود گزارده‌ایم. در برخی جاها نیز واژه‌ای را که می‌بوده برویه راستی انداخته و یا در معنی راستری روا گردانیده‌ایم.

بسیاری از آن واژه‌های فارسی شناخته می‌بوده که هر کسی معنی آن‌ها را میدانند. برخی دیگر شناخته نمی‌بوده که در اینجا آنها را در فهرستی می‌نویسیم:

و در راهش بکوشش پردازند.

آز: حرص، بداشتن پول یا جایگاه یا

چیز دیگر، آرزوی بی اندازه داشتن.

آزوم: شرف، اینکه کسی در بند نام

نیک خود باشد.

آسیب: آفت، زیان‌هایی که بدرخت و

کشت و مانند اینها از سرما یا

تگرگ یا مانند اینها رسد.

آفرش: آفرینش. از ریشه یکم

آخشیج: ضد، نقیض. این واژه را

بمعنی عنصر نیز نوشته‌اند. ولی ما

باید برای آن واژه دیگری پدید

آوریم.

آراستن: راست گردانیدن، مرتب

گردانیدن. اینکه این را در معنی

بزرگ کردن بکار می‌برند بیجاست

و ما در آن معنی بکار نمی‌بریم.

آرمان: آرزوی بزرگی که بدیده گیرند

(آفریدن) گرفته شده.

آك : عیب. از این واژه جدا شده‌ها نیز توان آورد: آکید، آکانید، آکنده، آکانیده و مانند اینها.

آموزاك: هر آنچه آموزند، تعلیمات.

آمیغ: حقیقت، راست یک چیز.

آهنگك: قصد، اراده. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: آهنگید. آهنگنده. اینکه آهنگ را در معنی نغمه یا الحن موسیقی بکار می‌برند نابعاست باید برای آن واژه دیگری پدید آورد.

آهیختن: کشیدن و از یکجایی بیرون آوردن: «شمشیر آهیخت». (این معنی جز از کشیدنست).

آیین: شریعت، سنت، قاعده همگانی بزرگ. اینکه آنرا در معنی‌های کوچکی بکار می‌برند (مثلاً به نظامنامه‌های اداره‌ها «آیین‌نامه» می‌گویند) نابعاست.

ارج: قدر، ارزش: «ارج آدمی با فهم و خرد اوست». ارجمند یا ارجدار کسیکه دارای ارجست.

انگیزه (انگیزنده): باعث، آنچه کسی را بیک کاری برمی‌انگیزد.

انگاریدن: فرض کردن، چیزی نبوده را بوده گرفتن.

باهمیدن: اتحاد کردن.

باشنده، **باشا**: حاضر، موجود.

بالیدن: بلند شدن، قد برافراشتن

باینده، **بایا**: واجب، وظیفه.

بخشیدن: قسمت کردن. اینکه آنرا در معنی دادن یا آمرزیدن بکار می‌برند غلطست.

برآغالیدن: بروی کسی برخاستن (هایهوی و دشمنی کردن).

بسیجیدن: تدارك کردن، افزار و زمینه برای کاری پدید آوردن.

بیوسیدن: انتظار داشتن.

بی‌یکسو: بیطرف.

بیابانگیری: وحشیگری.

پادآواز: انعکاس، بازگشت آواز، آوازی که در برابر آوازی درآید.

پادکار: عکس العمل، کاریکه در برابر کاری باشد.

پادرزم: حمله متقابلنه.

پایندیدن: ضمانت کردن، پاینده . پاینده، ضامن .

پتیاره: بلا، آسیب‌های همگانی که از سپهر پدید آید.

پوستیدن: خدمت کردن. اینکه آنرا دریک معنی پنداری بکار برده می‌گویند: من ترا می‌پرستم (که هیچ دانسته نیست چکاری میکند) غلطست و باید از میان رود.

پوك: اذن، اجازه. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: پرگید، پرگنده، پرگیده و مانند اینها (این از واژه‌هاییست که ما گزارده‌ایم).

پروا: توجه، اعتنا. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: پروایید، پرواینده.

پلشت: نجس، چیز ناپاک. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: پلشتید، پلشتنده.

پندااشتن: زعم، چیزی را بی دلیل در دل گرفتن.

پیراستن: از فزونیا و چیزهای نابجا پاك گردانیدن: «روی خود از مو پیراست». «پیرایه» که بکار میبرند غلطست.

پژوهیدن: خواستن و جستن چیزی: «آدمی از گوهر خود آمیغ پژوهست».

پیکره: عکس (فتوغراف).

کیره: یکدسته از مردم.

جستار: (یا جویتار): مبحث، جستن دنباله دار.

جداسر: مستقل.

جنگاچ: افزار جنگ.

جهان: گیتی با آدمیان و دیگر زندگان.

چامه: شعر.

چبود: ماهیت، هویت.

چخیدن: مجادله کردن.

چیستان: معما، لغز.

خرسند: باسعادت، آنچه از حال خود خوشنود میباشد.

خستویدن: (با زبر خا و پیش تا) اقرار کردن، خستونده، خستوا بمعنی مقرر است.

خشنود: راضی.

خواهاك: آنچه خواهند.

خودکامه: مستبد.

خوی: عادت، آنچه کسی از سرشت خود نداشته سپس پیدا کرده.

خیم: خلق، آنچه کسی از سرشت خود داشته.

دژ آگاه: وحشی، کسی که آگاهیهایش از جهان بیبا و بسیار عامیانه باشد.

دژخوی: آنکه خویمهایش بد و خود ناتراشیده است.

رزم: حمله. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: رزمید، رزمنده و مانند اینها.

رشد: سهم، حصه.

روزبه: عید.

رویه: شکل، صورت.

زاب: صفت، چگونگی کسی یا چیزی. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: زابید، زابنده و مانند اینها.

سات: صفحه.

سامان: نظم.

سان: حال. چسان بمعنی بچه‌هالست.

سپهر: طبیعت، سراسر اینجهان سترسا.

سترسیدن: محسوس شدن، سترسنده، سترسا بمعنی محسوس است.

سترك: آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد.

ستیزیدن: لجاجت کردن.

سده: قرن، صدسال.

سررشته‌داری: حکومت.

سوشتن: خمیر کردن.

سزیدن: جایز بودن، حق کسی بودن. سزنده، مزا بمعنی جایز و حق

کسی می باشد.

سکالیدن: (با پیش سین) شور کردن.
همسکال کسیست که با او شور کرده شود.

سهرود: (همچون نبرد) خیال آنچه در اندیشه آدمی پدید آید.

سنگین: آنچه از سنگ پدید آمده باشد. بکار بردن آن در معنی گران غلطست.

سهیدن: شادی یا اندوه یا خشم یا مهر یا مانند اینها در دلش پیدا شدن (حس).

شدسیدن: (با زبر شین) دریافتن از راه شنیدن یا دیدن یا بوییدن، یا چشیدن، یا دست مالیدن، دریافتن با یکی از اندامهای پنجگانه.

شلب: شیرین. (آخشیج تلخ).

شهریگری: تمدن.

شوند: (با پیش شین) علت، آنچه کاری را بهر آن کنند.

شیرین: آنچه از شیر پدید آمده. بکار بردن آن در معنی آخشیج تلخ غلطست.

فرمودن: امر کردن، فرمان دادن.

فرهیدن: وحی رساندن، بدش انداختن.

فرجاد: وجدان، آن نیرویی در آدمی که در برابر بدیها بنکوهش پردازد. (این ازواژه هایست که ما گزارده ایم).

فهلیدن: اشتغال، مشغول شدن. «درپرداختن» چون معنی های دیگری بکار میرود باید در این معنی نیاورد. (فهلیدن ازواژه هایی است که ما گزارده ایم).

کاجال: اثاث خانه.

کراک: آنچه کنند.

گزنند: زیانی که بتن آدمی رسد و نشانی از آن پدیدار باشد، (از شکستن و بریده شدن و سوختن و مانند اینها).

گزیویدن: تصمیم گرفتن. ناگزیر که بمعنی ناچار بکار می رود غلطست.

گستراک: آنچه گسترند.

گوهور: اصل، ذات.

گیتی: زمین و دیگر باشنده ها. بی زندگانی و زندگان.

لابیدن: التماس کردن.

مرز: حد، سرحد.

مون: خاصیت یک چیز.

نازیدن: افتخار کردن.

نگاشتن: نقش کردن.

نیازاک: آنچه نیاز پیدا کنند.

نتوانستنی: کاریکه مردم نتوانند، معجزه.

نیاییدن: با فروتنی و پاسداری در برابر کسی ایستادن و سخن گفتن.

هزاره: دوره هزارساله.

همانا: چنین پیداست.

هناییدن: تأثیر کردن.

هوده: نتیجه. از این جدا شده‌ها نیز
توان آورد: هودیدن، هودنده و
مانند اینها.
ورجاوند: مقدس.
یارستن: دلیری کردن.
یازیدن: دراز کردن « دست یازید و

آنها برداشت» اینکه دراز کردن
را در این معنی بکار می‌برند پیداست
که غلطست.
یوغ: چوبیکه به گردن گاو گزارده به
شخم کردن وادارند.

www.esnips.com/web/KetabHayeMohem

دو یادداشت درباره زبان پاك*

۱- زبان پاك آسانترین زبانها خواهد بود.

آراستن زبان ایرانی یکی از خواستههای ما بوده و می باشد. زیرا ما که در میان ایرانیانیم باید نویساکهای خود را با زبان آنان نویسیم. از آنسوی این زبان بسیار آلوده و بیمار می بود که خواست ما را پیش نتوانستی برد. ما برای نویساکهای خود بیکزبانی نیازمندیم که بسامان و ساده و در همان حال استوار و توانا باشد. استوار و توانا باشد تا تواند اندیشه های ما را نيك فهماند. بسامان و ساده باشد تا هر کسی که خواست باسانی تواند آنرا یادگیرد. زبان ایرانی درست بوارونه اینها می بوده (چنانکه در کتاب روشن گردانیده ایم). این بود بایستی به آراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیم و از گام نخست که در راه کوشش برداشتیم همین را نیز بدیده گرفتیم.

ولی اینکار يك دشواری پدید آورد، و آن اینکه بسیاری از خوانندگان از دیگرگونی زبان رمیده از خواندن کناره جستند، و بسیاری زبان بگله گشادند.

* این دو یادداشت در دوسات جلد چاپ یکم زبان پاك چاپ شده که در اینجا برای بازماندن بار دیگر چاپ میشود «ی»

برخی از یاران همین را جلوگیری از پیشرفت دانسته چنین خواستند که آراستن زبان را نگه داریم تا هنگامیکه پیش رفته باشیم. ولی این نتوانستی بود. زیرا آن زبان بیمار و آلوده نچیز است که ما توانستیم دل با آن گرم گردانیم. از آنسوی آراستن زبان هر زمان که رخدادی این دشواری پیش آمدی. یگانه چاره این می بود که در این راه بسیار آهسته پیش رویم؛ و آنگاه کتابهای خود را بیک زبان نوشته برخی را برای یاران با زبان آراسته شده، و برخی را برای دیگران با زبان نزدیک بفهم آنان گردانیم؛ و تا کنون این رفتار را کرده ایم.

آنچه در اینجا باید گفت آنست که زبانیکه ما میخواهیم آسانترین زبانها خواهد بود. اگر شنیده اید دکتر زمانهوف زبانی بنام «اسپرانتو» از روی قاعده-های دانشی ساخته که آسانی آن شگفت آور است. ما در آراستن فارسی همان قاعده ها را بدیده گرفته ایم و این زبان را بسیار آسان خواهیم گردانید (اگر چه آزادی زمانهوف را نمیداریم). اکنون هم زبانیکه ما بکار می بریم دشوار نیست و هر کسی تواند با خواندن يك یا دو کتابی از نوشته های ما بآن آشنا شود، و اگر کسانی بخواهند نيك آشنا باشند از خواندن و فهمیدن همین کتاب بآن خواهند رسید.

چنانکه بارها نوشته ایم باید در این باره خوانندگان بنا یاوری کنند و از بردن اندك رنجی در این باره باز نایستند.

۲- يك رفتار زشتی که باید جلوگیری گرفت.

یک رفتار زشتی که ما بارها از برخی ایرانیان دیده ایم آنست که چون سخنی را نيك دیدند چنین خواهند که آنرا بگیرند و برنگ دیگری اندازند و بنام خود گفتاری گردانند و یا در اینجا و آنجا بگویند و بخود فروشی پردازند. این خوی زشت در درس خوانندگان فراوانست.

در باره نوشته‌های این کتاب نیز همین رفتار را خواهند کرد. بساینمعی که خودخواهی وجداسری جلوگیرشان خواهد بود که گردن برآستی گزارند و بیماری زبان خود را بپذیرند و بگرفتن زبانه پاک و رواج آن پردازند و از اینسو سخنانی را که مانوشته‌ایم و آراستگیهایی را که در زبان پدید آورده‌ایم نخواهند توانست نادیده و ناشنیده گیرند، اینست چاره نخواهند یافت جز آنکه از گفته‌های ما برخی را بپذیرند و برخی را نپذیرند، و آنچه پذیرفته‌اند برنگ دیگری اندازند.

از اینرو ما پیش افتاده می‌گوییم که چنین رفتاری گذشته از آنکه زشتست، بیهوده نیز می‌باشد. این راهی را که ما برای آراستن زبان و پیراستن آن پیش گرفته‌ایم یگانه راهیست که بهوده تواند رسید. اکنون کسانی یا باید همین را بپذیرند و زبان پاک را یاد گرفته در نوشتن و گفتن بکار برند، و یا خود را بکنار گرفته بهمان زبان آلوده بس کنند.

دبستانها و دبیرستانها نیز تا چینیند که هستند و آموزا کها و آموزگارانشان اینها بند که میدانیم و می‌بینیم بسیار بجاست که زبانشان همان زبان آلوده و بیمار و «دستور زبان» شان همان پرداخته‌های گرگانی باشد. ولی چون روزش رسد و آموزا کها و آموزگارانشان چنان باشد که ما می‌خواهیم در آنها نگام زبانشان نیز زبان پاک خواهد بود.

کسانی می‌گویند: بهتر است دستوری برای زبان پاک نوشته شود می-گوییم: امروز را همین کتاب بجای دستور است. ولی چون کار پایان رسید و آراستگی زبان تا آنجا که خواست ماست بایاری خدا انجام پذیرفت پیدا است که باید آنگاه دستوری نوشته شود و بچاپ رسد.

واژه‌نامه زبان پاك

آدمیگری: انسانیت ، داشتن خیم-

های انسانی

آدینه جمع

- **آر** (-ar) این پسوند «بسیاری

يك كار» را رساند. همچون «كشتار»

که بمعنی کشتن بسیار است هم-

چنان واژه‌های دیدار ، رفتار ،

گفتار ، جستار و مانند اینها، واژه

های خریدار و گرفتار بغلط در

معنی «خرقده» و «گرفته شده»

بکار میروند.

آراستن چیزی را راست گردانیدن و

خوبیهایی بآن افزودن است .

زینت کردن (با افزودن چیزهایی)

(با «پیراستن» منجیده شود)

آرایه زیور، آنچه برای آراستن بکار

رود. اکنون بآن پیرایه میگویند

که پیداست غلط است

آرمان آرزوی بزرگ، ایده‌آل

آ

آبخوست (abxost) جزیره خشکی

میان آب.

آتشدان منقل.

- **آچ** (-ach) این پسوند برای پدید

آوردن نام «افزار يك كاری» می-

باشد. همچون «شکناچ» افزار

شکستن. جنگاچ ، نویساچ ،

کوباچ ، سنجاچ و مانند اینهانیز

میتوان بکار برد.

آخشیج ضد ، نقیض (گاهی در معنی

عنصر نیز بکار رفته است)

- **آد** (-ad) این پسوند «باهم بودن

چند کسی را برای کاری» رساند.

مانند «نویساد» بمعنی هیئت

تحریریه. واژه‌های بسیاری از

این پسوند توان ساخت همچون:

نوازاد، سکلاد، کوشاد و رزاد و

مانند آن.

آز حرص، گرایش بیش از اندازه به چیزی
آزار اذیت
آزارا مودی
آزرم شرف، پابستگی بنام نیک خود.
کسی به نیکی و آراستگی خود
دل بستگی نماید و در بند نام نیک
باشد. «مرد با آزر میست و بکسی
آزار نرساند»

آزمند حریص
آسایش رفاه، راحتی

آسمانه سقف

آسیب آفت

آغازیدن شروع کردن، شروع شدن
آغالانیدن تحریک کردن، بشورش
و داشتن

آفرش خلقت، آفرینش (اسم مصدر
از آفریدن)

آفرنده خالق، آفریننده

- اک (ak-) این پسوند معنی «آنچه
کنند» را رساند. همچون «خوراک»
که بمعنی «آنچه خورند» است.
نیز میتوان از آن واژه‌های آموزاک
داراک، خواناک و مانند اینها پدید
آورد

آک عیب «پیش از گزیدن این واژه
«آهو» بمعنی عیب بکار برده
می‌شد ولی چون آن نام جانوری
نیز می‌باشد سپس «آک» بجای آن
بکار برده شد.

آکمند معیوب، عیب‌دار

آکندن پر کردن
آگاه مطلع، باخبر
آگاهانیدن مطلع گردانیدن
آگاهی اطلاع، خبر (آگهی سبک
شده آنست)

آگهی نویس خبرنگار

آلودن آلوده کردن

آمرزش عفو، چشم‌پوشی از گناه
کسی

آمرزگار عفوکننده

آمرزیدن عفو کردن، از گناه کسی
چشم پوشیدن

آموزاک (آموز + اک آنچه آموزند،
تعلیمات)

آمیغ حقیقت، راست یکچیز، یکچیز
همچنانکه هست «گاهی همراهی
در همین معنی بکار رفته»

آمیغ پژوهی حقیقت طلبی

آنگاه بمعنی آنگهنگام است «شما
پول بدست آور آنگاه توانی خانه‌ای
خرید»

آوازه شهرت، معروفیت

آهسته آخشیج تند، بطیء

آهنگ قصد، اراده

آهیختن کشیدن و بیرون آوردن
(مانند شمشیر)

آیفت حاجت (که از کسی خواسته
می‌شود)

آیین شریعت، سنت، قاعده همگانی
بزرگ

الف

ابزار آلت، افزار، وسیله

ابزارسازی صنعت

ارج قدر، اهمیت

ارجدار باقدر، بااهمیت

ارجشناسی قدرشناسی

ارجمند باقدر، بااهمیت، کسی است که

خود دارای ارج باشد «فلان

دانشمند است و مرد ارجمند است»

ارزش قدر و قیمت (با بها فرق دارد)

ارمغان هدیه

اروپاییگری پیروی از آیین و آداب

اروپاییان کردن و هوادار آن بودن،

غرب زدگی

ازانا - ازاننده مالک

ازانش مالکیت

ازانیدن (uzanidun) مالک شدن ،

تملك

استردن (ostordun) پاک کردن ،

محو کردن

استره تیغ سلماسی (افزار استردن)

(در باره معنی های گوناگون «ه» و

«ك» کتاب «کافنامه» دیده شود)

استوار محکم

افزار رویه دیگر ابزار است

افسانه داستان دروغ و خیالی

اکنون حال، حاضر (اصطلاح دستوری)

معنی خود را نیز دارد.

اگر برای شرطت و درجایی آورده

شود که بودن چیزی در آینده

دانسته نیست. «اگر میهمانی رسید

در برویش باز کنید»

اگرچه اگرهم، بکار بردن آن در معنی

«باآنکه» غلط است «اگرچه» را

باید در کارهای آینده که بودنش و

نبودنش نادانسته است بکار برد

«دستگیری از بینوایان دریغ ندار

اگرچه خود دست تنگ باشی»

امیدمند امیدوار

انبوه جمع کثیر. عده بسیار

انبوهی کثرت، شلوغی

انجامیدن پایان پذیرفتن (در برابر

آغازیدن)

اند مقدار (گاهی بمعنای «خرده»

میآید مانند «سی و اند سال پیش»

که اکنون گفته می شود «سی و

خرده بی سال پیش»)

اندازه داری اقتصاد، عقل، معاش

اندام عضو (بدن، اداره، مؤسسه،

هیئت، ..)

اندرز سخنان پندآمیز - اندرز باپند

کمی جدایی دارد: «تو پدر من و

توانی بمن پندید». «اندرزهای

ترا فراموش نکردم»

اندك (اندك) مقدار کم

اندی مقداری

اندیشه فکر، تکر

انگار (engar) فرض

انگاره فرضیه

انگاریدن (انگاشتن) فرض کردن ،

بودن چیزی را باندیشه گرفتن و

دانستن که بدانگونه نیست

انگبین عسل

انگیزش تحريك

انگیزه محرك، باعث، آنچه کسی را

بيك كاری برمی انگیزد.

انگیزختن (انگیزیدن) باعث شدن،

بکاری واداشتن

ب

باختر شمال (چهل مقاله گفتار چهار

سو دیده شود)

باده مشروب، می

باده خوار میخواره

بارده حاصلخیز

باری اقلا، لااقل (بادست کم فرق

دارد) در زبان پاك بمعنی « بهتر

جهت» بكار نمی رود

باريك بين دقيق

باريك بينی دقت

باز باينطرف (از صد سال باز = از صد

سال پیش باينطرف)

بازايستادن خودداری کردن، امتناع

کردن

باز بسته منوط

بازپرس مستنطق

بازتاب انعكاس نور

بازجو مفتش

بازداشتن مانع شدن، بازداشت

کردن

بازگشت مراجعت

بازگشتن مراجعت کردن (در این

معنی برگشتن غلط است)

بازگفتن نقل کردن

بازنمودن بیان کردن، روشن گردانیدن

مطلبی

بازنوشتن پاکنویس کردن

باستان قدیم

باشا (باشنده) حاضر، موجود

باشد تواند بود، شاید (شاید در این

معنی غلط است)

باشندگان موجودات، حاضران

(حضار)

باشنده موجود، حاضر

باطنیگری کیش باطنی (اسماعیلی)

داشتن و هوادار آن بودن (کتاب

راه رستگاری دیده شود)

باك توجه بخطر و زیانهای احتمالی

(بی باك یعنی کسی که بی توجه

بخطر و زیانهای احتمالی بکاری

پردازد)

بالیدن بلند شدن، قد برافراشتن

بامداد صبح

باور عقیده

باهماد (باهم + اد) (bahumad)

(بروزن باسواد) جمعیت، حزب،

(دسته ای که باهم اندیشه و آرمان

یکی کرده برای رسیدن به هدف

متحد شده باشند)

باهمی اتحاد

باهمیدن متحد شدن، آرمان و اندیشه

را یکی گردانیدن و بهم پیوستن

بایا (باینده) وظیفه، واجب

بایستن واجب بودن

بخشش قسمت، تقسیم (در معنی رحم باید بخشایش گفت)

بخشودن (بخشاییدن) رحم کردن

بخشیدن تقسیم کردن (اینرا نباید در معنی «آموزیدن» یا «دادن» بکار برد)

بخود خود بخود

بدآموز کسی که چیزهای بد و دور از حقیقت یاد دهد، همراه کننده بدآموزی آموختن چیزهای بد و همراه کننده

بدخواه خائن، دارای سوء نیت

بدخواهی خیانت، سوء نیت

بدرود خدا حافظ، سلامت

بدفهمی سوء تفاهم

بدگمانی سوء ظن

بدنهاد دارای نهاد بد، بدسرشت، نانجیب

بدیده گرفتن در نظر گرفتن

برآشفتن تغییر کردن، خشمناک شدن

برآغالانیدن تحریک کردن، بروی

کسی برخاستن و هائیهوی و دشمنی کردن

براست داشتن تصدیق کردن

برانگیخته راهنما، کسی که برای راهنمایی بشر برخاسته

برتافتن تحمل کردن، از «تاب» بمعنی تحمل گرفته شده

بروخ (burx) (بروزن چرخ) حوزه، بخش کوچکی از يك باهماد

برخاستن بلند شدن و ایستادن، اقدام کردن، سرچشمه گرفتن

برخوردار متمتع

برخورداری تمتع

بردبار صبور، متحمل

برکناری عزل، خلع

بزنده مجرم

بزه (bezah) جرم، گناه

بزهکار (بزنده) مجرم، مقصر

بزیدن (bezidun) بزه کردن

بسامان منظم

بسنده کافی

بسنده کردن اکتفا

بسیج تدارك، تهیه

بسیجنده تولیدکننده، تهیه کننده

بسیجیدن تدارك دیدن، تهیه کردن

بسیجیده مهیا، تدارك دیده شده

بکار کارآمد، کارکن

بکاربردن استعمال کردن

بکار بستن اجرا کردن، عمل کردن

بگردن گرفتن قبول (مسئولیت یا شغل) کردن

بلهوس (bolhuvus) هوسباز، دارای هوس بسیار

بمزد دادن کرایه دادن

بمزد گرفتن کرایه کردن

بندواژه حرف (اصطلاح دستوری)

بنیاد اساس

بنیک داشتن تحسین کردن

بوارونه برعکس

بوزینه میمون (بطور کلی)

بویره مخصوصاً، بخصوص

بها قیمت (برای دانستن فرق آن با «ارزش» باید توجه داشت که مثلاً اگر بهای کتابی ۱۵۰ ریال باشد تواند بود که هیچ ارزشی ندارد و یا کتابی با ۲۰ ریال بها تواند بود که ارزش فراوانی دارد) نوشتن آن برویه «بهاء» غلط است.

بهائگیری کیش بهایی داشتن و هوادار آن بودن.

بهبود شفا (افزودن «ی» باین واژه (بهبودی) غلط است

بهر برای

بهره نصیب

بی آکزی بی عیب زندگی کن (در پاسخ پاک زی گفته می شود)

بی باک کسی که زیانهای احتمالی چیزی را بدیده نگیرد « بی باکانه بهره

کاری درآمدی » - (بی باک با دلیر جدایی دارد)

بیابانگیری وحشیگری (در برابر شهریگری)

بی بهره بی نصیب

بیبا بی اساس

بی پروا بی توجه بکسی یا چیزی

بیدرنگ بلافاصله، بدون تأمل

بیزاری طلاق (معنی خود را هم دارد)

بیشینه حداکثر، ماگزیم

بیفرهنگ بی ادب

بیفرهنگی بی ادبی

بیکبار یکدفعه، بناگاه - بکلی

بیگفتگو نیازی بگفتگو (بحث) نیست که ...

بیگمان (bigoman) بیتمین، مطمئناً بیم ترس از خطر یا زیان احتمالی «بیم داشت دزد بخانه اش بیاید» (این واژه در برابر «امید» میباشد و با «ترس» و «هراس» جدایی دارد)

بیناک (بین + اک) آنچه بینند

بینش بصیرت

بینشمند بصیر

بیوسان منتظر

بیوسیدن منتظر بودن

بیهوده (بی + هوده) بی نتیجه

بی یکسو بیطرف

بی یکسویانه بیطرفانه

بی یکسویی بیطرفی

پ

پابستگی تقیید، مقید بودن، قید

پابسته مقید

پاد - (pad) این پیشوند معنی

«برابر یک چیز یا پامسخته آن» را

رساند. مانند «پادزهر» دارویی

که در برابر زهر برای پامسختگی

بآن داده شود. این پیشوند بهمان

معنی که «آنتی» در زبانهای

اروپایی دارد بکار تواند رفت

پادآواز انعکاس صوت

پاداش سزای کار نیک

پادوزم حمله متقابل

پادزهر ضد زهر، تریاق

پادکار عکس العمل، کاری که در برابر یادری پاسخ کاری کنند

پارد (pard) (بروزن کارد) ماده، ماتریال

پاردیگری مادپگری، ماتریالیسم پاس احترام

پاسخده مسؤل

پاسخدهی مسؤلیت

پاسدارانه محترممانه، بارعایت احترام

پاسداشتن احترام گذاشتن

پافه اجاره

پافیدن اجاره کردن

پاك بكلی، سرتا پا

پاك زی پاك زندگی کن (بجای سلام

گفته می شود)

پایگاه مرتبه، مقام

پایندان ضامن، کفیل

پایندیدن ضمانت کردن، ضامن شدن

پایه قاعده

پتیاره بلا، آسیبهای همگانی که از

سپهر برآید.

پدید آوردن بوجود آوردن، ایجاد

کردن

پوا پرنده

پواکندن منتشر کردن، شایع کردن

پواکنده منتشر، شایع - نشر (آخشیج

پیوسته)

پرده داری حجاب

پرستار خدمتکار

پرستش خدمت

پرستیدن خدمت کردن

پریش سؤال

پرگ (parg) (بروزن برگ) اجازه،

اذن

پروا اندیشه کسی یا چیزی را داشتن

ونیکی برای او خواستن می باشد

توجه، اعتنا (بکاربردن آن در

معنی ترس غلط است)

پرهیزیدن دوری گزیدن، پرهیز

کردن

پژوهش تحقیق

پژوهنده - پژوهامحقق

پژوهیدن تحقیق کردن، جستجو از

حال وچگونگی چیزی کردن

پسادست نسیه (آخشیج دستامست)

پسرفت تنزل، آخشیج پیشرفت

پسین مؤخر، گذشته نزدیک (آخشیج

پشین)

پسینیان متأخرین (آخشیج پیشینیان)

پشته پلاتو، نجد، نام جغرافیایی که

بغلط فلات میگویند

پلشت نجس، ناپاك

پناهیدن پناه بردن

پند نصیحت، بکسی راه نمودن ونیک

وبد را یاد دادن

پندار (pendar) زعم، خیال، خرافه

چیزی بیدلیل که باندیشه گیرند

پنداری خیالی، موهوم

پوزش عذر، پشیمانی و آمرزش خواهی

پهل (pehul) (بروزن جگر) شك

پهلیدن شك کردن، دودل ماندن

پی بردن درك کردن

پیدایش پیدا شدن یا بوجود آمدن

چیزی یا جایی

پیراستن چیزی را پاك گردانیدن و

آلودگیها از آن دور گردانیدن

می باشد. از فزونیاها و چیزهای

نا بجا پاك گردانیدن (بمنظور بهتر

یا زیبا تر کردن چیزی) «عروس را

آراستند»

پیرامون اطراف، حول، محیط

پیرامونیان اطرافیان

پیشامد حادثه

پیشرفت ترقی

پیش رفتن پیشرفت کردن

پیش گفتار مقدمه (در کتاب و مانند

آن)

پیش گویی آگاهی دادن از آینده

(پیش بینی که از روی آگاهی و

سنجش باشد جز اینست)

پیشه کسب، حرفه

پیشین متقدم، سابق، گذشته

۱- درهمه افعال مرکب بهتر است خود

کارواژه اصلی صرف شود و از آوردن

کاریاور «کردن» و مانند آن خودداری

شود همچون راهنمودن، آویختن،

راه بردن، پناهیدن، کینه جستن که بهتر

است بجای راهنمایی کردن، آویزان

کردن، راهبری کردن، پناه بردن، کینه

جویی کردن بکار رود

پیشینه سابقه

پیشینیان متقدمین

پیکار «پیکاریدن» زد و خورد یا گفتگوی

دشمنانه دوتن بایکدیگر بی اسلحه

پیکره عکس، فتوگراف (برخی این

واژه را در معنای مجسمه بکار

میبرند ولی در زبان پاك بجای

آن تندیس گفته می شود)

پیمان عهد، میثاق

پیوستگی اتصال، ارتباط

پیوسته نظم (در برابر نثر)، آخشیج

پراکنده (معنی خود را نیز دارد)

ت

تاب تحمل

تابستانگاه بیلاق

تاراج غارت

تازی عرب، عربی

تاوان جریمه، غرامت

تاهیدن محاکمه کردن، حق خود ثابت

کردن

تبار (tubar) نسب، پدران کسی

تباہ فاسد، ضایع

تباہکاری فساد، ضایع کردن

ترجمان (turjoman) مترجم (واژه

فارسی است که عبری رفته)

تردامن فاسق، آخشیج پاکدامن

ترسا مسیحی، عیسوی.

تکه قطعه

تلبیدن در برخی نوشته ها طلبیدن باین

رویه نوشته شده

تن بدن - نفر

تن آسایی تنبلی

تناشویی آب تنی، شستشوی تن

تندیسه مجسمه

تنگنا مزیقه

تواند بود شاید، ممکن است،

یاحتمل (بکار بردن شاید در این

معنی غلط است)

توده ملت، مردم

توده‌ای وابسته بمردم، ملی

توزیدن تحصیل کردن، بدست -

آوردن

تهی (tubi) خالی (این واژه از

ته-ی پدید آمده است بروزن

پری میباشد)

تیره طایفه، گروهی از مردم که هم-

نژادند (معنی دیگر خود را نیز

دارد)

تیمار غمخواری و دلسوزی و پرستاری

ج

جان مایه زندگی که در جانداران

هست.

جایگاه مقام

جبریگری به جبر (در برابر اختیار)

باور داشتن و هوادار آن بودن.

کتاب «در پیرامون ادبیات» دیده

شود.

جداسر مستقل - سرکش

جداسری استقلال - سرکشی

جدا شده مشتق.

جدایی تفاوت، فرق.

جربزه استعداد، توانایی انجام دادن

یک کار.

جز غیر، غیر از.

جستار Jostar (با پیش ج) مبحث (جستن

زیاد یا دنباله دار) (جست - ار)

جلوگرفتن مانع شدن، جلوگیری

کردن.

جلوگیر مانع

جلوگیری ممانعت

جنبش نهضت، حرکت

جنگ «جنگیدن» دو گروه یا دو تن

در برابر هم ایستند و با جنگاچها

بکشتن یکدیگر کوشند.

جنگاچ (جنگ - اچ) اسلحه، افزار

جنگ

جولاهک عنکبوت

جویش جستجو، بحث

جوین (جو - ین) پدید آمده از جو

جهان گیتی با زندگی و زندگان

و آدمی (واژه گیتی دیده شود)

چ

چاپاک (چاپ - اک) آنچه چاپ

شود، مطبوع

چاپاکها مطبوعات

چاره‌داری تفویض، اختیار (آخشیج

ناچاری بمعنی جبر)

چاهه شعر

چامه‌گو شاعر

چایان لرزان ازسرما

چاییدن ازسرما ناآسوده شدن

چبود (chebood) (چه + بود (ن)

ماهیت

چخش مجادله، جدال لفظی

چخیدن مجادله کردن، بدلیل گردن

نگزاردن در گفتگو

چرا chura (بروزن باز) چرنده

چرند سخن بی‌معنی (با «یاوه» سنجیده

شود)

چسان chesan (چه + سان) چگونه،

بچه صورت

چشم پوشیدن چشم پوشی کردن،

نادیده گرفتن.

چشمداشت انتظار، توقع

چشمداشتن توقع داشتن، انتظار

داشتن.

چلیپا صلیب، خاج

چندان (چند + آن) آنقدر. آن اندازه

«آب چندان آمد که باغ سیراب

شد» (بکار بردن آن در معنی بسیار

غلط است)

چندگاهه موقتی، موقت

چندین (چند + این) اینقدر، این

اندازه «چندین پول را برای چه

میخواهی» (بکار بردن آن در معنی

چند غلط است)

چهره‌بینی فراست، پی بردن بحال.

های درونی کسی از راه دیدن

چهره او (در این معنی گاهی نیز

«چهره‌شناسی» بکار رفته است)

چیرگی غلبه

چیره غالب

چیره‌دستی اجحاف

چیستان معما، لغز

خ

خاج صلیب

خامه قلم

خانگی اهلی

خاور مغرب، غرب (چهل مقاله

گفتار چهار سو دیده شود)

خجسته مبارك

خجسته‌باد تبریک (عرض میکنم).

(در روزبه‌ها بیمدیگر توان گفت)

خراباتیگری افکار خراباتیانه داشتن

وهوادار آن بودن (کتاب «حافظ

چه می‌گوید؟» دیده شود)

خراد xerud (بروزن پسر) عقل،

نیروی شناسنده نیک از بد، سود

از زیان و راست از ناراست

خورد xord (بروزن پشت) کوچک، ریز

خرده (xordee) عیب. ایراد

خرده خود کامگی استبداد صغیر

خرده‌گیری عیب‌گیری، ایراد.

گیری

خوسند باسعادت، آنکه از حال خود

خشنود است

خرسندی سعادت

خرنده خریدار

خزا خزنده

خستوان xustovan (با زبرخ)

معتبر، مقرر (خستو و خستونده

بهمین معنی است)

خستوش اعتراف، اقرار

خستویدن اعتراف کردن، اقرار

کردن

خشنود راضی

خشنودی رضایت

خواب‌گزاری تعبیر خواب

خواست قصد، مقصود، اراده

خواناک xanak (خوان + اک) آنچه

خوانده شود

خوانشگاه قرائت‌خانه

خواهاک (خواه + اک) آنچه خواسته

شود

خود حتی (حرف تأکید) (معنی خود

را نیز دارد)

خودپسند متکبر

خودخواهی حب‌الذات، خواستن

خود و برای خود (این واژه را

در معنی تکبر بکار بردن غلط و

بجای آن خودپسندی درست است)

خودکامگی استبداد

خودکامه مستبد

خورآیان مشرق (چهل‌مقاله‌گفتار

«چهارسو» دیده شود)

خوی آنچه کسی از سرشت خود

نداشته و سپس یاد گرفته و پذیرفته،

(واژه «خیم» دیده شود) (اعمال

اکتسابی) عادت. «بااومی زیست

و خویهای بد او را یاد گرفته

است»

خیزاب موج

خیزش قیام

خیم خلق، خصلت. آنچه آدمی از

سرشت خود دارد. همچون خشم

و آز و رشک و سرکشی و ستمگری

و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و

مانند اینها

د

داراک darak (دار + اک) آنچه

دارند، مال

دارنده صاحب

داناك danak (دان + اک) آنچه

دانند، معلومات

دانسته معلوم

دانگیها حبوبات (غلات)

داور قاضی، قضاوت‌کننده (بمعنی

اعم خود)

داورزاد هیئت داور، چند تن که

برای داورزیدن گرد آمده‌اند.

داورزنده قاضی (بمعنی اخص خود)

داورزیدن (davurzidun) قضاوت

کردن (کار قضایی)

داوری قضاوت (بطور اعم)

داونده مدعی

داویدن ادعا کردن

دد جانور وحشی

در باب (در کتابها نیز میتوان بکار

برد) (معنی خود را نیز دارد)

درآمد دخل

درآمدن وارد شدن

درا درنده

دربایست لازم

دربایستن لازم بودن

درچیده مرتب

درخورد متناسب

دررفت خرج (در برابر درآمد)

درزمان فوراً، فی الفور

دریافتن درك کردن

دریغ مضایقه - برخی جاها بمعنی

«افسوس» بکار رفته

دریغیدن مضایقه کردن

دریوزه (گردی) گدایی

دز (daz) قلعه

دژ dozh (بروزن لژ) پیشوندی

است که معنی «بدی که بادرشتی

توأم باشد» میدهد. این پیشوند

نخست «دش» بوده که هنوز در

دشمن، دشنام و دشوار بازمانده.

دژآگاه وحشی، فرهنگ نادیده و

دارای آگاهیهای ناراست

دژخوی دارای خویهای بد و

ناتراشیده

دژخیم دارای خیمهای بد و وحشیانه

دژرفتار دارای رفتار بد (و وحشیانه)

دستادست نقد

دستاویز مستمسک، بهانه

دست کم حداقل

دسته اند بسیاری از مردمست که گرد

آمده اند و يك خواست همگانی

را دنبال میکنند: «دسته ای گرد

آمده از دولت گله مند بودند.»

دست یازیدن دست دراز کردن

دستینه امضا، توقيع

دستینه نهادن امضا کردن

دشنام فحش، سخن ناسزا

دشوار مشکل

دغلكار متقلب

دلبنسته علاقمند

دوسخنی اختلاف (نظر)

دهبان نگهدارنده دیده، كندخدا

دهه (duhee) دوره ده ساله

دیگر کردن تغییر دادن

دیگر شدن تغییر یافتن

دیه (dih) ده، روستا (ده سبك شده

دیه است)

ر

راد (مرد) سخنی، کریم

رادی سخاوت، کرم

راستکار درستکار، امین

راستی حقیقت (بجای این واژه بهتر

است «آمیغ» بکار رود)

راستی پژوهی خواستن و جستن

حقیقت، حقیقت جویی

راستی را (براستی) در حقیقت، حقیقت

راهبر (رهبر) مدیر، اداره کننده

راه نمودن راهنمایی کردن

راهی عازم

رخت لباس

رخداد (ه) واقعه، حادثه

رده (rudee) صف، ردیف

رده بستن صاف بستن

رزم «رزمیدن» تاختن یکسو بدیگریست

حمله هجوم (در زبان پاك بمعنی

جنگ بکار نمی رود)

رژماد ruzmad (رزم + آد) دسته

رزمندگان

رزمیدن حمله کردن، هجوم بردن

رسا بلیغ

رساناد rusanad (رسان + آد) کمیته

تبلیغات (یکی از بخشهای يك

با همداد)

رسد rusud (بروزن سبد) حصه، سهم

رشک حسد، حسادت

رشکبر حسود

روان جاری، مجری

روان روح، آنچه مایه جدایی آدمی

از دیگر جانوران است، (در این باره

کتاب «در پیرامون روان» دیده

شود)

روان گردانیدن مجری کردن، با اجرا

در آوردن، جاری کردن

روانانیدن روان گردانیدن

روزبه عید

روزبهانه (roozbehane) عیدی

روزگار عهد، عصر

روشن گردانیدن توضیح دادن،

واضح کردن

رویا (rooya) دارای نیروی روییدن،

نبات

رویاها نباتات

رویه صورت، ظاهر

رویه کاری ظاهر سازی

ره آورد سوغات

ز

زاب صفت، چگونگی کسی یا چیزی

زایدن اتصاف

زبان دادن قول دادن

زبون ذلیل، خوار

زبونی مذلت، خواری

زردشتیگری کیش زردشتی داشتن

و هوادار آن بودن

زمتانگاه تشلاق

زمینه موضوع، متن

زند شرح، تفسیر

زندیدن شرح دادن

زیان ضرر

زیانمند مضر، آخشیح سودمند

زیبیدن شایسته و پرازنده بودن (در

رخت و کلاه و اینگونه چیزها)

زینهار امان، پناه

ژ

ژرف (zhurf) عمیق، گود

ژرفا عتیق

ژرفابینی تعمق، غور (ژرفانگری
نیز در همین معنی است)

بدست آوردن « کتاب از او ستاندم »
سترسا محسوس
ستوسنده محسوس شده
ستوسیدن (sutursidun) محسوس
شدن

ستورگ (sotorg) آنچه از تنه و کالبد
بزرگ باشد، جسیم

سترون نازا، عتیم
ستهیدن لجاجت کردن (ستیزیدن که
سپس در همین معنی بکار برده شده
درستتر است)

ستیز لجبازی
ستیزا لجباز

ستیزه لج، لجبازی، عناد
ستیزیدن لجاجت کردن
سختی کشی ریاضت

سده (صده) قرن، دوره صدساله
سدهای میانه قرون وسطی
سرانجام عاقبت، بالاخره
سورشته داری حکومت
سوسخن عنوان، تیترا (در مقاله و
مانند آن)

سوشتم خمیره
سوشتن خمیر کردن، ترکیب کردن
سرگفتار عنوان، تیترا

سرودن « سرود » خواندن با آواز،
« آواز خواندن گروهی »

سروزیو نخست وزیر، صدراعظم
سزوا (سزنده) جایز، حق کسی
سزیدن جایز بودن، حق کسی بودن

س

سات صفحه

ساختن « ساخت » چیزی را که نمی-
بوده پدید آوردنست: « خانه ای
ساخت »

سار پسوند و بمعنای جایست که يك
چیزی در آن فراوان می باشد مانند
کوهسار - چشمه سار - شاخسار
سنگسار

سافه رأی

سافیدن رأی دادن

سالوس ریاکار

سامان نظم

سامانبان (سامانگر) ناظم

سان حال، چگونگی

سپاس شکر، تشکر

سپاسمند متشکر

سپاهیگری نظام، سربازی

سپنج عاریت

سپهر طبیعت

ستاره شماری منجمی، پی بردن به-

آینده کسی از روی چگونگی

ستارگان

ستاره شناسی علم هیئت

ستاندن چیزی را از کسی بدون زور

ش

شاوش **savcc** (بروزن سازش) شکایت
 شاویدن **(cavidun)** شکایت کردن
 شایا (شاینده) شایسته، لایق
 شاید شایسته است، لیاقت دارد (واژه
 «باشد» دیده شود)
 شایستن کسی از روی فهم و خرد و
 نیکخویی و کردانی در خورد
 جایگاهی، یا کاری در خورد کسی
 بودنست
 شدسیدن **sudsidun** (بروزن برچیدن)
 دریافتن با یکی از حواس پنجگانه
 شکیبیدن صبر کردن
 شگفت **(segeft)** عجیب، تعجب
 شلپ **(sulp)** شیرین، آخشیح تلخ
 (واژه شیرین دیده شود)
 شلپه شیرینی
 شناخته معروف
 شورش انقلاب
 شوند **covund** (بروزن بلند) علت
 جهت، موجب، آنچه کاری را
 بهر آن کنند (با «انگیزه» سنجیده
 شود)
 شهریگری تمدن، سیویلیزاسیون
 شیرین (واژه شلپ دیده شود) پدید
 آمده از شیر، لبنیات
 شیعیگری کیش شیعه داشتن و هوادار
 آن بودن

«پاداش یا کیفر یا کار دیگری، از
 روی قانون و آیین بکسی ستوده
 بودن می باشد»
سکالاد sokalad (سکال + اد) هیئت
 مشورت، شورا، کنگره
 سکالش شور، مشورت
 سکالشگاه مجلس شوری، پارلمان
 سکالیدن مشورت کردن
سمرود sumurd (بروزن نبرد) وهم،
 خیال، آنچه در اندیشه آدمی
 پدید آید.
سمرودیدن خیال کردن، تخیل
سنجش مقایسه، ملاحظه
سنگین ساخته شده از سنگ (در
 معنای آخشیح سبک «گران» باید
 گفت)
سنگسار جایی که در آن سنگ فراوان
 می باشد - سنگلاخ غلط است (به
 پسوند سار و لاج باز گردید)
سودجستن استفاده کردن
سودجویی استفاده
سوزاناک (سوزان + اک) آنچه
 سوزانیده شود
سوگند قسم
سهانیدن برانگیختن احساسات، متاثر
 گردانیدن
سهش **(suhcc)** احساس
سهشا احساسات
سهیدن احساس کردن، انگیزته شدن
 احساسات

شیوا نصیح، دلنشین
شیوه طریقه، سبک

ص

صده سده، قرن، دوره صدساله
صوفیگری صوفی بودن، افکار صوفیانه
داشتن

ع

علی الهیگری کیش علی الهی داشتن
و هوادار آن بودن

غ

غدغن تأکید (بکار بردن آن در معنی
ممنوع غلط است)

ف

فراهمیدن اجتماع کردن
فرجاد وجدان
فرجام عاقبت

فرمایش امر (اصطلاح دستوری)

فرمودن امر کردن، فرمان دادن
(اینرا نباید در معنی «گفتن» بکار
برد)

فرودگاه منزل (معنی خود را نیز
دارد)

فرهش (furuhec) وحی
فرهنگ ادب (در اصطلاح بمعنی
کتاب لغت) (کتاب « فرهنگ
چیست» دیده شود)

فرهیخت (furhixt) تربیت (فرهیزش
رانیز میتوان در همین معنی بکار
برد)

فرهیختار مربی، تربیت کننده

فرهیختن (فرهیزیدن) تربیت کردن
فرهیدن وحی کردن

فرهیزاد هیثی که برای فرهیخت
کسانی گرد آمده‌اند، هیثی از
مربیان که باهم بکار پردازند

فوکا جماد

فوکاها جمادات

فوکیدن (fukidan) جامد بودن
یا شدن

فولان (fuhlan) مشغول

فهلش شغل، اشتغال

فهلیدن (fuhlidan) مشغول شدن،
اشتغال یافتن

فیروز موفق

فیروزی موفقیت

ک

کاجال اثاث‌خانه

کار بستن (بکار بستن) اجرا کردن

کارواژه فعل (اصطلاح دستوری)

کارواژه یاور (کارباور) فعل معین

کالبد قالب، جسم

کانون مرکز

کواد curad (کر + اد) هیئت اجرائیه

کمیته مرکزی (در حزبه)

کرانه ساحل، حد

کردن بکاری برخاستن است. «هرچه

توانست کرد» «بافلان دوستی

کرد» «یعنی راستی را با او دوست

بود»

کرف karf (بروزن برف) و کرفه

ثواب

کرفه کاری کار ثواب کردن

کشتگاه (کشتگاه) مقتل، مشهد (این

بجز کشتارگاه بمعنی سلاحخانه

است)

کشش جذب، جاذبه

کشنده قاتل

کفشگر کفشدوز، کفاش (ساختن

کفاش از کفش فارسی از غلطهای

رسوای زبان فارسی است)

کما بیش تقریباً

کم اندام ناقص العضو

کمی نقص (معنی خود را نیز دارد)

کهمینه حداقل، می نیمه

کناره جویی استعفا

کناره جستن استعفا کردن

کناک konak (کن + اک) آنچه کنند،

اعمال

کننده فاعل (اصطلاح دستوری)

کوتاه سخن مختصر کلام، خلاصه

مطلب

کوتاه شده خلاصه

کوچیدن هجرت، مهاجرت کردن

کوشاد koocad (کوش + اد) هیئتی

که برای کوشیدن گرد آمده اند، کمیته

شهرستان (در حزبه)

کوشندگان مجاهدین

کوی محله

کهراییدن (knhrayidun) نهی کردن

کهن قدیمی

کیش مذهب

کیفر سزای کار بد، مجازات

گی

گام قدم

گام زدن قدم زدن

گذرا متعدی (اصطلاح دستوری

برای فعلها)

گذرا مسری، سرایت کننده

گرامی عزیز («گرام» در این معنی

غلت است) آنست که یکی با او

ارج گزارد «پسرش را گرامی داشتم»

گران وزین، سنگین (واژه «سنگین»

دیده شود)

گراییدن میل کردن، متمایل شدن

گرد آمدن جمع شدن

گرد آوردن جمع کردن، جمع آوری

کردن

گردانیدن چیزی را از حالی بحالی

دیگر انداختن. «باغ را ویران

گردانید» «دیوار را بلند گردانید»

گرفتن چیزی را با زور بچنگ آوردن

و داشتن.

گرویدن ایمان آوردن (با «گراییدن»

سنجیده شود)

گروه جمع، مردمی که در جایی گرد

آمده‌اند بی آنکه يك خواست

همگانی را دنبال کنند. «گروهی

برای تماشا گرد آمده بودند»

گوری (guri) این پسوند «پذیرفتن

چیزی و هوادار آن بودن» را

رساند. همچون «صوفیگری» که

بمعنی صوفی بودن و هوای آن

داشتن میباشد. همچنانست

پنهایگری، شیعیگری، زردشتیگری

اروپاییگری.

گربان بینه

گزا guza (بروزن عزا) گزنده

گزارش تأویل، تعبیر

گزارشتن (گزاردن) دوفعل «گذاشتن»

و «گزارشتن» در همه معنیهای

خود در زبان پساك برویه دوم

نوشته می‌شوند.

گزند صدمه، زیانی که بتن آدمی رسد

گزیدن انتخاب کردن

گزیو تصمیم «بکار بردن» «ناگزیر»

(بمعنی ناچار غلط است)

گزیواد gozirad (گزیر+اد)

کمیسیون، کسانی که برای تصمیم

گرفتن درباره موضوعی گردآمده

باشند.

گزیوش تصمیم

گزیردن تصمیم گرفتن

گزینش انتخاب

گسارنده مصرف کننده

گساریدن مصرف کردن

گستاخ جسور

گستراک gosturak (گستر + اک)

آنچه گسترند

گشایش فتح، افتتاح، فرج

گشودن (گشاییدن) باز کردن، فتح

کردن، افتتاح کردن

گفتار مقاله، آنچه در يك زمینه گفته

(یا نوشته) شود.

گلکار بنا

گلکاری بنایی

گمارده مأمور

گمارش مأموریت

گماشتن مأمور کردن، مأموریت

دادن، بکار واداشتن

گمان (goman) ظن

گواه (govah) شاهد

گواهی دادن شهادت دادن

گونه نوع، قسم

گوهر ذات، اصل (معنی خود را

نیز دارد)

گویا ۱- گمان میرود (فلانکس در

اینجا می‌بود ولی گویا رفته‌است

۲- چیزی که خود معنی خویش

را نشان دهد. این جمله بسیار

گویاست. گویی یا تو گویی یا تو

گفتی معنی مانستن را رساند (از

هرسو چراغهامی درخشد تو گوئی

روز روشن بود).

گوش لهجه

گیتی زمین و دیگر ستاره‌ها (بی-)

زندگانی و زندگان) (با «جهان

هزارها گیتی می‌بود و نشانی از

زندگانی در آن نمی‌بود» سنجیده

شود)

نيك گرفتن

مژده خبر خوش (بکار بردن «نوبد»

در این معنی غلط است

مستمند محتاج شدید

مسیحیگری کیش مسیحی داشتن و

هوادار آن بودن

مشگری آخشیج رامشگری ، در

سوگوارینها مردم راگریانیدن

مند پسوند بمعنی دارنده يك چیز

پایدار مثل: خردمند - سودمند -

ارجمند

مون خاصیت ذاتی يك چیز

موی ستر (moysotor) سلمانی

مویشگری مشگری ، آخشیج

رامشگری

مهنامه مجله (سبك شده ماهنامه)

میانجی واسطه، شفیع

میانجیگری وساطت، شفاعت

میانه گزینی اعتدال

میزبان مهماندار ، صاحبخانه (در

میهمانی)

ن

ناآگاه بی اطلاع، غافل

ناب خالص، ناآمیخته

نابسامان بی نظم، درهم ریخته

نابکار آنچه یا آنکه بکاری نمی خورد،

آخشیج کارآمد، (این واژه رادر

معنی بدنگاره بکار میبرند که درست

نیست)

در جایست که بودن يك کاری

گمان رود و گوینده از اندیشه خود

بیودن آن گمان برد

ل

لايه التماس

لايیدن التماس کردن

لاخ پسوند بمعنی جاییکه يك چیز

بسیار پیدا شود مثلا دزدلاخ -

شیرلاخ - پنگ لاخ

لايیدن عوعو کردن ، پارس کردن

(سگ)

لغزش خطا

م

ماده madee (بروزن باده) مؤنث

(نوشتن و خواندن آن با تشدید

«دال» غلط است)

مادیگری ماتریالیسم

مادینه مؤنث

مانانیدن تشبیه کردن

مانستن شبیه بودن

مانندگی (مانستگی) شباهت، تشابه

ماننده شبیه

مایه سبب، موجب (بکار بردن واژه

«شوند» در این معنی درستراست)

مرغوا (morgova) تشام، چیزی را

بفال بد گرفتن

مرو (morva) تفال، چیزی را بفال

نابهوش غافل ، بی توجه ، آخشیج

بهوش

نابیوسان غیر منتظره، برخلاف انتظار

ناپیدا غیب، غایب

ناچاری جبر (در برابر «چاره داری»

که بمعنی اختیار و تفویض است)

نازش افتخار

نازیدن افتخار کردن

ناك پسوند و بمعنی دارنده بکمال

ناپایدار است همچون: خشمناك

دردناك - تابناك

ناگذرا لازم ، نامتعدی (اصطلاح

دستوری)

ناگه گیر غافلگیر

نام واژه اسم (اصطلاح دستوری)

ناهودا غیرمنتج (واژه «هوده» دیده

شود)

نبرد دشمنی که دوتن یادودسته باهم

کنند و از راههای گوناگون بزبان

هم و برای برانداختن یکدیگر

کوشند، مبارزه

نبردیدن نبرد کردن، مبارزه کردن

نتوانستنی معجزه

نرینه مذکر

نرد نزدیکی کسی (بکاربردن پیش و

پهلوی در این معنی غلط است)

« بنزد من آمده بود و با هم می-

بودیم»

نشدنی غیر ممکن، محال

نشست جلسه

نکوهش مذمت

نکوهیدن ذم چیزی را گفتن

نکوهیده مذموم

نگارنده نقاش

نگاره نقش

نگاشتن (نگاریدن) بمعنی نقاشی

کردنست (اینرا نباید در معنی

«نوشتن» بکاربرد)

نگراد (نگر + اد) (negurad) چند

تنی که برای درنگریستن (دقت)

در کاری کردهم آمده اند، کمیسیون

نگرش (نگر + ش) (negarec)

نظر، نگاه

نگریستن نگاه کردن (جدایی میانه

این و دیدن و همچنین شنیدن و

نیوشیدن پروا کردنی است)

نماز بردن سجده کردن

نمودن نشان دادن (بکاربردن این

واژه بمعنای « کردن » درست

نیست) « فروتنی نمود» « چنین

نمود که نمی فهمد»

نوا گروگان، گروی

نوازاد (نواز + اد) (nuvazad) ارکستر

نواندیش متجدد

نواندیشی تجدد، رنسانس

نوشاك (نوش + اك) (noocak) آنچه

نوشیده شود

نوید وعده (واژه «مژده» دیده شود)

نویسا منشی، محرر

نویساج (نویس + اج) افزار نوشتن

(قلم، مداد، گچ و مانند اینها)

نویساد (نویس + اد) (nevisad) هیئت

تحریریه!

نوین تازه، جدید

نهاد طبع، مرشت

نهادن قرار گذاشتن، قرارداد کردن
(معنی خود را نیز دارد)

نہانی پنهانی، سری، محرمانه

نہش قرار، شرط

نیا جد، پدر بزرگ

نیارستنی معجزه (نتوانستنی هم
باین معنی بکار رفته)

نیازاك (نیاز-الك) مایحتاج، آنچه
بآن نیاز پیدا کنند.

نیایش عبادت، دعا

نیاییدن نیایش کردن، با فروتنی و
پاسداری در برابر خدا ایستادن
و سخن گفتن

نیرنگ (nirung) حيله

نیک گردانیدن اصلاح کردن

نیکنهاد نجیب

نیکنهادی نجابت

نیکی پذیر اصلاح شدنی، اصلاح پذیر
نیمروز ظهر، جنوب (کتاب «چهل
مقاله» گفتار «چهارسو» دیده
شود)

نیمزبان زبان محلی

نیوشیدن گوش دادن (بادقت و توجه
و اراده) (با شنیدن جدایی دارد
چنانکه دیدن و نگریستن با هم
جدایی دارند)

«پند ویرا نیوشیدم». «پند مرا

بنیوش

و

وابسته مربوط

واروله ضد، خلاف

وارونه گویی گفتار متضاد

واژه لغت، کلمه

والا عالی

وام قرض

وانگاه (وآنگاه) و آن زمان، و آن

هنگام. این واژه را باید درست
در معنای خود بکار برد. بکار -
بردن آن در معنای «گذشته از
آن» یا برویه «وانگهی» غلط
است

ورجاوند مقدس

ورد (بروزن برگ) vurd گل سرخ

ورزاد (ورز-اد) vurzad گروهی

که جهت ورزش کردن یا انجام
دادن کارهای وابسته به ورزش
فراهم آمده باشند. تیم یا اعضای
یک کلوپ یا باشگاه را میتوان
باین نام نامید

ورزش تمرین، ورزش

ورزیدن ورزش کردن، تمرین کردن

ویژگی خصوصیت، اختصاص

ویژه مخصوص، خاص

ه

هات حق

هر آینه مسلماً، حتماً

هر اس ترس بزرگ ، ترسی که نشانه آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد. « از آوای تفنگ هر اسید و تنش بلرزه افتاد »

هر چند هر قدر ، هر اندازه « هر چند مینالی بنال سودی نخواهد داشت (اینرا نباید در معنای «با آنکه» یا معنای دیگری جز آنچه گفته شد بکار برد)

هر چه هر چیز «هر چه خواهی برایت خواهم فرستاد» این را گاهی به معنی « هر قدر » بکار میبرند که درست نیست)

هر گاه هر زمان ، اینرا هنگامی بکار میبرند که رودادن يك کار بیگمان باشد ولی زمان آن دانسته نباشد. اینرا نباید در معنی « اگر » بکار برد.

هزاره دوره هزار ساله

هست وجود دارد، موجود است. این واژه با « است » جدایی دارد و اینست که آخشیج ایندو نیز « نیست » و « نه ... است » با هم جدایی دارند.

۱ - برای روشن شدن زمینه زند زیر را از پیمان سال پنجم سات ۶۲ در اینجا میآوریم:

« ما در فارسی دو واژه « است » و « هست » را داریم که بهم نزدیکست ولی یکی نیست و نتوان آنها را بجای یکدیگر آورد. چنانکه میگوییم: « کاغذ سفید است » و « کاغذ هست ». این در بودن (مثبت) است ولی اگر بخواهیم آنها را در نبودن (منفی) بیاوریم

هستی وجود

هشتن (هلیدن) (Hectun) رها کردن گذاشتن

هکانیدن (hukanidun) تعیین کردن، معین گردانیدن

همانا چنین پیدا است (این رفتاری که شما بامن مینمایید همانا آزرده گی در دل میدارید در جایست که از کردار یا گفتار کسی یا از پیش-آمدهای دیگری بودن يك کاری یا چیزی فهمیده شود)

هماننده سازی (ماننده سازی) تقلید
هماورد (هم + آورد) حریف، مبارز (آورد بمعنی جنگ است)

همباور هم عقیده، هم مسلك

همبستگی رابطه، ارتباط

همپایه در يك مقام، در يك سطح

خواهیم گفت: « کاغذ سفید نیست » و « کاغذ نیست » که در هر دو واژه « نیست » را می آوریم و جدایی در میانه نمی گزاریم.

ولی نویسندگان پیشین این دو معنی را در نبودن نیز جدا می گرفته اند و بجای جمله یکم « کاغذ نه سفید است » می گفته اند. اینگونه جمله بندی ها در کتابهای پیش از مغول فراوان یافته میشود و چون در بیشتر زبانهای دیگر نیز این دو معنی را از هم جدا میگیرند - چنانکه در ترکی معنی یکم را با « دگل » و معنی دوم را با « بوخدی » می رسانند و در عربی و انگلیسی نیز جداییهایی می گزارند از اینرو باید گفت آن کار پیشینیان بهتر و پایه دار تر بوده و اینست که ما نیز پیروی از آنان می کنیم.

ی

یادآوری تذکر، اخطار

یاد کردن ذکر

یارا با جرأت، دلیر (بجای « یارا

ندارد» باید گفت «یارا نیست»)

یارستن جرأت داشتن، دلیری کردن

(باتوانستن جدایی دارد)

یازیدن دراز کردن (دست)

یاوه سخنی که برای هوده‌ای یا از

روی نیازی نباشد. (واژه «چرند»

دیده و با این سنجیده شود)

یکسو مستقیماً

یکسره بکلی، تماماً

یکم نخست، اول

یکه فرد (یکه‌ها یعنی افراد)

یکگانگی اتحاد، وحدت

ین (in -) این پسوند معنی «پدید

آمده از یک چیز» را فهماند. همچون

زرین، سیمین، بلورین، آهنین.

واژه‌های «سنگین» و «شیرین»

را نیز باید در معنی پدیدآمده از

«سنگ» و «شیر» بکار بردن در

معنی‌های شناخته شده آنها

یوغ چوبیکه بگردن گاو گزارده بشخم

کردن و ادلرند. «گردن بیوغ کسی

گزاردن» یعنی بندگی و زیردستی

اورا پذیرفتن

یوفاناچ (یوفان - اچ) افزار یوفانیدن

یوفاناك (یوفان - اك) آنچه یوفانیده

شود

یوفانیدن (yofanidm) (با هم)

عوض کردن، مبادله کردن

یوفه عوض، بخل

همچشمی رقابت

همداستان موافق، دارای توافق

فکری و اخلاقی

همداستانی موافقت، توافق، اتفاق

همدستی اتحاد، یکی کردن نیروها

همرده هم‌دین

همزاد دویا چند کودک که باهم زاده

شوند (واژه «دوقلو» ترکی است

و هیچ بنمبستگی بعدد « دو »

ندارد تا بتوان «سه‌قلو» و مانند

آن نیز پدید آورد)

همسنگ برابر، مساوی

همشیر دو کودک که از یک پستان شیر

خورده‌اند، خواهر یا برادر رضاعی

(بکار بردن «همشیره» تنها بمعنای

خواهر غلط آشکار است)

همگان عموم

همگانی عمومی

هنایا (بروزن تماشا) hunaya مؤثر

هنایش اثر

هناینده مؤثر

هناییدن (hunayibun) (بر وزن -

دوانیدن) تأثیر کردن، اثر کردن

هنباز (huubaz) شریک («همباز» و

«انباز» رویه‌های دیگر همین واژه

میباشند)

هنبازی شرکت، شراکت

هنر فن، تکنیک

هواخواهی طرفداری

هودا منتج، نتیجه‌دار

هوده (hoodce) نتیجه (از واژه -

بیهوده «هوده» گرفته شده و جدا

شده‌های دیگر از آن میتوان ساخت

هودیدن نتیجه دادن

هوشدارانه دقیقاً، با دقت

هوش‌گماردن دقت کردن

گام‌هایی در راه الفبا خواهیم برداشت

بی‌گفتگوست که باید الفبای ما دیگر گردد. در این باره پنجاه سال است سخن میرود و اکنون باید بکار بسته شود و شایسته‌ترین دسته‌ایم که آنرا بکار بندیم. اگر امروز ما این را بکار بندیم یا همچنان میماند و بجایی نمیرسد و یا بدست کسان ناشایستی میافتد که یک چیز ناقص درست کرده بدستها دهند.

ما دوست میداشتیم خودمان يك الفبای بهتر و درست‌تری بسازیم و بکار ببریم که چون رواج گرفت اروپاییان آنرا از ما گیرند ولی برای چنین کاری کسی را میخواستیم که جریزه‌نقاشی داشته بایک بینشی باین کار پردازد و يك الفبای بسامانتر و بهتری بسازد لیکن چنین کسی را نیافتیم و از آنسوی آگاه شدیم که «ماتریس» تهیه کردن برای چنین الفبایی نیاز به نمرندگان اروپایی دارد و در ایران وسایل آن آماده نیست و این ما را ناگزیر می‌کرد که چند سال دیگر منتظر باشیم. از اینرو از آن چشم پوشیدیم و بهتر دانستیم که بهمان الفبای لاتین که دیگران نیز اقتباس کرده‌اند قانع باشیم اینست میخواهیم در این نشست در پیرامون آن گفتگو کنیم:

باید دانست ما در فارسی بیست و دو حرف و هشت آواز (حرکه) بکار می‌بریم

بدینسان :

ب پ ت ج چ خ در ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن ه وی

شاید کسانی ایراد خواهند گرفت که چرا الف یا همزه را نشمردیم باید گفت الف

یا همزه حرف نیست بلکه آواز یا «حرکه» است و ما از آن در میان آوازه‌ها سخن خواهیم

راند. شاید خواهند گفت چرا ذال را نشمردیم. میگوییم امروز در فارسی ذال نمانده، اگر دو سه کلمه هست ما همه را «زاء» میگوییم، این است باید با زاء هم بنویسیم آذربایجان با آذربایجان در گفتن تفاوتی ندارد بهرحال به ذال هیچ نیازی دیده نمیشود. برخی هم «غین» را ایراد گرفته میگویند نیازی بآن نیست زیرا «گاف» را بجای آن بیاوریم ولی باید گفت میان غین یا گ تفاوت آشکاری هست بهرحال، در کلمه‌های باغ، مرغ، مرغزار، نغز، مغز و مانند اینها بغین نیازمندیم.

کسانی درباره حرفهای عربی خواهند پرسید. میگوییم در زبان ساده نیازی بآنها نداریم زیرا ما تا بتوانیم کلمه‌های عربی را از زبان کم خواهیم گردانید. از آنسوی این حرفها در فارسی تغییر یافته تفاوتی میان آنها با حرفهای فارسی نمیماند.

مثلا تفاوتی میانه «ح» و «ه» و یا در میان «ص» و «س» گزارده نمیشود.

ولی در جاهای دیگر بآنها نیاز خواهیم داشت. مثلا اگر خواستیم در يك جایی يك جمله عربی را بیاوریم با این حرفها نخواهیم توانست. اینست باید از آنها در جای دیگر سخن رانیم.

این بیست و دو حرف که در فارسی هست در لاتین در برابر آنها بیش از بیست حرف نیست و اینک من در جدولی حرفهای فارسی را با حرفهای لاتین که در برابر هر يك از آنها توان گذاشت نشان میدهم و شما خواهید دید که دو حرف کم داریم:

ب پ ت ج چ خ د ر ز ژ س ش غ ف ك گ ل م ن ه و ی
Y V H N M L G K F Q - S J Z R D X - C T P B

چنانکه می بینید در برابر ج و ش حرفی از لاتین نداریم.

کنون باید دید برای این دو حرف ج و ش که کم داریم چه باید بکنیم؟ پیداست که باید یکی از سه راه را برگزینیم:

۱- حرفی از خود بسازیم و بجای آنها گزاریم یا از الفبای دیگری از روسی و ارمنی و گرجی و مانند اینها دو حرفی را برداریم و بجای ج و ش بکار ببریم.

۲- چنان که در انگلیسی و فرانسه و آلمانی کرده‌اند با ترکیب دو حرف اینها را بفهمانیم (مثلا چ را CH و ش را SH بنویسیم).

۳- چنان که در ترکیه و قفقاز و در زبان اسپرانتو کرده‌اند با افزودن يك علامتی جای این دو حرف را پرکنیم (مثلا C را با يك علامتی در زیر یا در بالا برای ج و S را با يك علامتی برای ش برگزینیم).

از این سه کار کدام یکی بهتر است؟... آنچه من میدانم راه یکم سختیهایی دارد

زیرا اگر حرفهایی از خودمان بسازیم نیازماترپسی خواهیم داشت که دانسته نیست در اینجا بدست آید و یا نیاید. اگر دو حرف از روسی یا ارمنی برداریم شاید با لاتین سازش نخواهد داشت گذشته از اینها الفبایمان با لاتین دوری بیشتر پیدا کرده و ماشینهای نوشتن خاصی برای خود لازم خواهیم داشت.

راه دوم گذشته از آنکه کلمه‌ها را درازتر خواهد گردانید در برخی جاها مایه اشتباه خواهد بود مثلا اگر شما «گیسها Gisba» بنویسید کسانی آنرا «گیشا» خوانند و جز با قرینه نخواهند دانست که «گیسها» مقصود است.

راه سوم از همه بهتر و آسانتر بنظر می‌آید و این راهیست که دیگران پذیرفته‌اند. من اینها را می‌گویم که نیک بیندیشید و هر کسی نظر خود را بگوید. آنکه گفته‌اند از بحث و گفتگو حقیقت روشن میگردد در اینگونه جاهاست. در برگردانیدن الفبا باید بسیار چیزها را در نظر گرفت و چه بسا نکته‌هایی که باندیشه یکی نرسد و دیگری آنرا دریابد و بگوید. این کاری است که امروز ما می‌خواهیم بکنیم و قرن‌ها پایدار خواهد بود و اینست ما هرچه بیشتر بیندیشیم ودقت کنیم الفبای بهتری خواهیم داشت.

برخی از همسایه‌های ما الفبایشان را تغییر داده‌اند و من در برخی از آنها نواقصی می‌یابم اینست می‌خواهم دقت بیشتری کنیم تا دیگران هم روزی ننشینند و بگویند فلان مردم الفبایشان را دیگر گردانیدند ولی نواقصی دارد.

ما باید از یکسو روشنی الفبا و اشتباه برنداری حرفها را در نظر گیریم و از یکسو بکوتاهی کلمه‌ها متقید باشیم همچنین آسانی نوشتن را از اندیشه دور نداریم همه اینها را بدیده گیرید و بیندیشید که برای آن دو حرفی که داریم چه باید کرد؟

اما آوازه‌ها (حرکه)، ما در فارسی هشت آواز داریم و اینک هشت کلمه می‌شماریم که حرف نخست هر یکی با آواز دیگری می‌آید: بار، درخت، دیر، پل، پول، پی، جو. در حالیکه در الفبای لاتین پنج آواز بیشتر نداریم که اینهاست:

A و I و U و E و O

پس در اینجا هم سه آواز بی‌پاسخده است و در اینجا نیازمندیم که یکی از سه راه پایین بچاره کار پردازیم:

- ۱- سه حرفی از خود بسازیم یا از الفبای دیگری جز از لاتین برداریم.
- ۲- چنانکه در زبانهای انگلیسی و فرانسه است با ترکیب دو حرف این آوازه‌ها را بفهمانیم.
- ۳- با گزاردن نشانی در بالا یا در پایین چاره کنیم.

در اینجا هم من راه سوم را بهتر می‌شمارم و بر آنم که از این راه بکار پردازیم. چگونگی آنکه حرفهای e و o را جز در آوازه‌های شناخته خود نیاوریم مثلاً بنویسم Pey, Cov اما آن شش صدای دیگر باید دانست که هر دو تای آنها یکیست چیزی که هست در درشتی و باریکی تفاوت دارند «بر» که می‌گوییم اگر آنرا اندکی درشت‌تر گوئیم «بار» خواهد شد. همچنین است در درخت و دیر و پل و پول: اینست ما می‌توانیم هر یکی از حرفهای سه‌گانه u و i و a را در دو آواز بیاوریم و برای جدایی در یکی از آنها يك نشانی در بالا یا پایین بیفزاییم - تنها گفتگو در آن خواهد بود که آیا حرفها را بی‌نشانه در آوازه‌های درشت آورده و در باریک‌هانشانه افزایش یا بعکس آن کنیم. در اینجا هم بگمان من باید ببینیم بکدام یکی بیشتر نیاز داریم آنرا بی‌نشانه گردانیم و گویا با آوازه‌های درشت بیشتر نیازمند باشیم.

« از پرچه‌های روزانه »

www.esnips.com/web/KetabHayeMohem

PAPERS OF KASRAVI

ON THE SUBJECT OF

PERSIAN LANGUAGE

KITAB-ARZAN

SWEDEN

1996

نوشته‌های کسروی

۵۰

زمینه زبان فارسی

PAPERS OF KASRAVI
ON THE SUBJECT OF
PERSIAN LANGUAGE

کسروی ، احمد ا. J. KASRAVI, A. J. نویسنده های کسروی در زمینه زبان فارسی

snips.com/web/Ketab